

# هنجار‌گزینی نحوی

## در بیتی از حافظ

### پرویز خجندی مقدم

فعل تنها متممی است که مستقل و از ارکان جمله است و اگر حذف شود، حذفش سبب غیرنحوی شدن جمله می‌گردد. با توجه به این که غیر از کلمه‌ی نافه‌یی اسم یا گروه اسمی دیگری در جمله وجود ندارد که متمم «زتاب زلف مشکینش» بتواند وابسته‌ی پسین آن باشد، پس این متمم وابسته‌ی پسین هسته‌ی قبل از خود یعنی متمم (شبه مضاف‌الیه) گروه اسمی «نافه‌یی» است، و از نظر مرتبه باید اولین وابسته‌ی پسین این گروه اسمی در این بیت باشد، زیرا می‌دانیم که جمله‌واره‌ی موصولی (ربطی - توضیحی) آخرین وابسته‌ی پسین هسته‌ی خود است، و گاهی و به ندرت فقط بدل این هسته بعد از جمله‌واره‌ی موصولی قرار می‌گیرد. بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که ژرف ساخت جمله‌ی تشکیل‌دهنده‌ی بیت قبل از عملکرد آخرین فرآیند یا گشتار حرکتی و تبدیل آن به روساخت بیت، چنین بوده: به بوی نافه‌یی ز تاب زلف مشکینش کاخر صبا زان طره بگشاید، چه خون افتاد در دل‌ها. می‌بینیم که در این ژرف‌ساخت گروه اسمی «آن طره» در جای دستوری خود واقع شده و ارجاع آن به واژه‌ی زلف است که قبل از آن آمده است. در حالی که در خود بیت و قرارگرفتن آن قبل از متمم «ز تاب زلف مشکینش» سبب می‌شود تا خواننده و مخاطب بیت تصور کند که اشاره‌ی صفت اشاره‌ی آن به طره‌ی معشوق در خارج از بیت است.

با به‌دست آمدن جمله‌ی ژرف‌ساخت بیت مشکلی برای معنی‌کردن بیت وجود ندارد و شرح ابتدایی آن چنین می‌شود: در آرزوی رسیدن به (دریافت) بوی خوشی از تاب زلف مشکین او که سرانجام صبا از آن زلف خواهد گشود، به غم و محنت بسیار گرفتار شدند.

حرف «چه» استفهام به‌عنوان قید و در معنی کثرت و عبارت فعلی «خون افتاد در دل‌ها» با معنی کنایی «به غم و محنت دچار شدند» به

□ بعد از چاپ و نشر دیوان حافظ به تصحیح استاد فقید دکتر پرویز نائل خانلری در سال ۱۳۵۹ خورشیدی و تجدید چاپ آن در سال ۱۳۶۲ حافظ پژوهی (حافظ‌شناسی) رونق و شتاب چشم‌گیری گرفت و از این تاریخ به بعد بود که بسیاری از حافظ‌پژوهان درباره‌ی ابیات و نکات مورد نظر خود در دیوان حافظ نظر دادند که از آن جمله است اظهار نظرهایی که درباره‌ی واژه‌ی زلف و نسخه بدل آن کلمه‌ی جعد در بیت زیر و معنی این بیت شده است:

به بوی نافه‌یی کاخر صبا زان طره بگشاید  
زتاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها  
اما دریغ از یک اظهار نظر درباره‌ی هر یک از دو موضوع یاد شده که بتوان به آن اعتماد کرد.

آن چه سبب شده تا شارحان بیت و حافظ‌پژوهانی که به این بیت پرداخته‌اند، به معنی درست بیت دست نیابند، بدون تردید عدم توجه ایشان بوده است به غیر نحوی بودن جمله‌ی بیت و به ویژه تشخیص ندادن این نکته که گروه حرف اضافه‌دار «ز تاب زلف مشکینش» متمم عبارت فعلی «خون افتاد در دل‌ها» در جمله‌ی بیت نیست، بلکه متمم گروه اسمی نافه‌یی است.

برای روشن تر شدن این موضوع و اطمینان از درستی آن، گروه حرف اضافه‌دار «زتاب زلف مشکینش» را از بیت حذف می‌کنیم. جمله بعد از این حذف چنین می‌شود: به بوی نافه‌یی کاخر صبا زان طره بگشاید، چه خون افتاد در دل‌ها. می‌بینیم که جمله نه فقط غیر نحوی نشده بلکه برعکس با این حذف جمله‌ی غیر نحوی بیت تبدیل به یک جمله‌ی نحوی شده است. این نشان می‌دهد که گروه حرف اضافه دار «زتاب زلف مشکینش» از ارکان مستقل جمله‌ی تشکیل‌دهنده‌ی بیت یعنی متمم فعل نیست. متمم

کار رفته‌اند.

اگر حافظ در بیت مورد بحث دست به یک هنجار‌گزینی زده و برخلاف قواعد یا ترتیب معمول وابسته‌های پسین گروه‌های اسمی در متن‌های کهن فارسی شبه مضاف‌الیه یا متمم گروه اسمی نافه‌یی یعنی گروه حرف اضافه‌دار «زتاب زلف مشکینش» را از بعد از هسته‌ی آن کلمه‌ی نافه‌یی به بعد از جمله‌واره‌ی موصولی (ربطی-توضیحی) این هسته انتقال داده فقط به قصد حفظ و رعایت وزن بیت و با استفاده از اختیاراتی بوده که شاعران در جابه‌جا کردن اجزاء و ارکان جمله‌ها در ابیات خود و در هنگام سرودن آن‌ها دارا بوده‌اند. به همین دلیل هنجار‌گزینی نحوی در شعر حافظ خاص این بیت و این نوع از هنجار‌گزینی نیست، بلکه او به هنجار‌گزینی‌های نحوی دیگری هم در مجموع اشعار خود دست زده است و از آن جمله است در بیت معروف:

روز از ل از کلک تو یک قطره سیاهی

بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

که در شماره‌ی پیاپی ۲۴ همین گرامی

ماهنامه‌ی حافظ به آن پرداخته‌ام.

من در اشعار چند تن از شاعران قبل از حافظ هم یک نوع هنجار‌گزینی نحوی را دیده‌ام که حافظ نیز آن را در جمله‌ی یکی از ابیات خود اعمال نموده و مقاله‌ی آن را هم تقدیم خواهم کرد.

در این قسمت از مقاله به معنی ابتدایی بیت که معنی سطح زبانی آشکار بیت با کمک معنی کنایی عبارت فعلی و حرف «چه» بود، اشاره کردم ولی بیت مورد بحث هم چون سایر ابیات غزل دارای پیام واقعی و عرفانی است و بهتر دیدم که آن را هم در پایان همین قسمت از مقاله با هم ببینیم. پس توجه بفرمایید: عاشقان در انتظار سرآمدن روزگار هجر و در آرزوی وصال جانان که سرانجام روزی دست خواهد داد به غم و محنت بسیار گرفتار شدند. اما علت اصلی آن که بعضی از تصحیح‌کنندگان دیوان حافظ و بعضی از حافظ‌پژوهان از دو واژه‌ی زلف و جعد واژه‌ی جعد را برگزیده‌اند و آن را بر واژه‌ی زلف یعنی منتخب خود حافظ ترجیح داده‌اند، بی‌گمان بی‌توجهی آن‌ها بوده به معانی واژه‌های طره و جعد در شعر و نظم کهن فارسی و عدم

تشخیص غیر نحوی بودن جمله‌ی بیت!

در جمله‌ی نحوی بیت یا ژرف ساخت آن، جمله‌ی مرکب: به بوی نافه‌یی زتاب زلف مشکینش کاخر صبازان طره بگشاید، چه خون افتاد در دل‌ها، صفت اشاره‌ی آن قبل از کلمه‌ی طره در جمله‌واره‌ی موصولی به روشنی نشان می‌دهد که اشاره‌ی این صفت اشاره به مرجع واژه‌ی طره یعنی به مرجع موصوف خود قبل از جمله‌واره‌ی موصولی، در متمم «زتاب زلف مشکینش»، به واژه‌ی زلف است. حافظ برای ارجاع به واژه‌ی زلف به جای استفاده از صفت اشاره‌ی آن و خود واژه‌ی زلف از گروه اسمی «آن طره» استفاده نموده، یعنی به جای واژه‌ی زلف از واژه‌ی مترادف آن، طره سود برده. او نه تنها در این بیت بلکه در تمام موارد در دیوان خود کلمه‌ی طره را برابر و به معنی زلف به کار برده است. این برابری طره و زلف در دیوان حافظ به ویژه در بیت مورد بحثه نشان می‌دهد که واژه‌ی جعد که در بعضی از نسخ خطی مورخ قرن نهم هجری به جای زلف آمده است غلط و از کاتبان آن نسخه‌هاست و نه از حافظ. در دیگر متون کهن فارسی هم به هیچ وجه نمی‌بینیم که دو واژه‌ی طره و جعد را برابر نهاده باشند.

همان‌طور که ملاحظه خواهید فرمود، شاعران دیگری هم غیر از حافظ برای ارجاع به واژه‌ی زلف، درست چون حافظ از واژه‌ی طره و در نتیجه گروه اسمی آن طره استفاده کرده اند. لطفاً توجه بفرمایید:

دل‌م زعقده‌ی زلفش عجب که بگشاید

زیس گره که بر آن طره‌ی معنبر زد

دیوان سلمان، ص ۹۷

بسان زلف تو در پا فتاده‌ام و هنوز

نمی‌دهد سر آن طره‌ی پریشان دست

دیوان نجیب جر فاندقانی، ص ۵

گر دم زند ز زلف تو اندر بر بتان

عنبر که هستم از خم آن طره مشتبه

بگشا شکنج زلف که با یاد بوی او

خاک ره از شمامه‌ی عنبر به است به

دیوان امامی هروی، ص ۲۳۴

تا طرف رخت زلف سیه بگرفته است

گویبی ره تو به را گنه بگرفته است

آن طره‌ی عنبرین ز رخ یک سوکش

تا ظن نبرد کسی که مه بگرفته است

نزهت المجالس، صدر خجندی، ص ۲۶۱

در دو بیت دیگر، دو شاعر هم عصر حافظ برای ارجاع به کلمه‌ی طره

که مرجع قرار گرفته است به عوض استفاده از صفت اشاره‌ی آن و خود

کلمه‌ی طره یعنی گروه اسمی آن طره از گروه اسمی آن زلف سود

برده‌اند. در اینجا هم طره و زلف یکی دانسته شده و به جای طره از

واژه‌ی زلف استفاده کرده‌اند. لطفاً نگاه کنید.

طره از ناز مده تاب که آن زلف دراز

شب عمر است و نخواهم که کوتاه باشد

دیوان کمال خجندی، ص ۳۹۵

طره از چهره برانداز که آن زلف سیاه

در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد

دیوان سلمان، ص ۴۹۸

برابری و به یک معنی بودن دو واژه‌ی طره و زلف در شعر و نظم کهن فارسی محدود به بیت مورد بحث از حافظ و شواهدی که نقل کردم، نیست کلمه‌ی طره در اکثر نزدیک به تمام مواردی که حداقل تا زمان حافظ در متون شعر و نظم برای موی سر به کار برده شده، برابر و به معنی زلف است نه به معنی موی پیشانی یا موی صف کرده بر پیشانی (منتهی‌الارب، به نقل از حافظ‌نامه)، و معانی دیگر از این دست که نتیجه‌ی ترجمه و برگرداندن معادل‌های نهاده شده برای لغت طره در فرهنگ‌های عربی یا معانی گرفته شده از فرهنگ‌های عربی-فارسی است، و نه حاصل مراجعه و جست‌وجوی فرهنگ‌نویسان ما در متن‌های شعر و نظم کهن فارسی، بنابراین در تأیید این نظر و برای آن که در کار برد کلمه‌ی طره به معنی زلف شک و تردیدی باقی نماند چند بیت دیگر از متون تا قرن هشتم هجری نقل می‌کنم تا ضمن اطمینان از این که طره در شعر و نظم کهن فارسی در اکثر موارد همان زلف است تا چیز دیگری، نتیجه نیز بگیریم که جعد نمی‌تواند معادل طره باشد و مرجع گروه اسمی «آن طره» واقع شود، و به همین دلیل مضاف‌الیه کلمه‌ی تاب یعنی مرجع طره در بیت حافظ نیز واژه‌ی زلف است و نه واژه‌ی جعد. لطفاً ملاحظه بفرمایید:

عروسان طبع مرا از چه معنی فتاده است چون طره در پا وظیفه

دیوان خواجو، ص ۱۱۳

حلقه‌ی سلسله‌ی طره میفکن در پای

دل سودازدگان مشکن و دیوانه مکن

همان، ص ۳۱۴

بر نمی‌دارم سر از زانو ز رشک طره‌ات

تا چرا سر بر نمی‌دارد ز زانوی شما

دیوان سلمان، ص ۳۷۰

آن دم که جعد زلف پریشان برافکنند

صد دل به زیر طره‌ی طرار بنگرید

غزلیات سعدی، ص ۵۱۷

میان جمع مخوانم که من دلی دارم

چو طره‌ی تو ز سر تا قدم پریشانی

دیوان عماد فقیه، ص ۲۸۰

تا طره بنان روی دلارای افکنند

تا دل به خم زلف سمن سای افکنند

جمال‌الدین اصفهانی، ص ۴۹۴

در میان طره‌اش رخسار چون آتش ببینم

گویبی میان مشک و عنبر مجمری را یافتم

دیوان مولانا، غزل ۱۶۰۰

چو آن طره بر اطراف آن دو رخ یک جا

دو عید با دو شب قدر کس ندارد یاد

دیوان حسن دهلوی، ص ۶۵

نقشی ست بی‌مثل آن رخسار پر نور پاک خالقش

زلفی ست مشکین طره‌اش یا طلیسان احمدی

دیوان مولانا، غزل ۲۴۳۴

دل در سر زلفش شد از طره طلب کردم

گفتا لب او خوش باش اینک بر ما پیوست

دیوان عراقی، ص ۱۳۷

در دیوان خود حافظ هم غیر از بیت مورد بحث ۲۶ بار دیگر واژه‌ی طره به کار رفته که از هیچ یک از آن‌ها نیز غیر از معنی زلف معنی دیگری فهم نمی‌شود، حتی در بیت زیر:  
ساقی مگر وظیفه‌ی حافظ زیاده داد

که آشفته گشت طره‌ی دستار مولوی  
حافظ در این بیت به قرینه‌ی فعل «آشفته گشت» یقیناً به افتادن دستار از سرو به هم خوردن نظم و ترتیب آن نظر داشته، و این آشفستگی دستار را در وقت افتادن از سر به زلف آشفته و پریشان تشبیه نموده است، و گر نه آشفستگی برای کناره‌ها یا حاشیه‌ی دستار و یا ریشه‌های حاشیه‌ی دستار به چه معنی است و قرینه‌ی چنین تصویری در بیت چیست که بعضی از شارحان و حافظ پژوهان تصور کرده‌اند که طره متعلق به دستار مولوی است و آشفستگی هم مربوط به این طره است و نه متعلق به خود دستار! من دو سه نمونه‌ی دیگر را از دیوان حافظ نقل می‌کنم و خوانندگان علاقه‌مند خود می‌توانند با جانشین کردن زلف به جای واژه‌ی طره در دیگر بیت‌ها، از برابری دو واژه‌ی زلف و طره در دیوان حافظ و در نتیجه درستی و ازه‌ی زلف در مقابل نسخه بدل آن واژه‌ی جعد مطمئن شوند.  
لطفاً ملاحظه بفرمایید:

گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا  
چشم دارم که سلامی برسانی زمنش  
به ادب ناله گشایی کن از آن زلف سیاه  
جای دل‌های عزیز است به هم بر مزنش  
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد  
محترم دار در آن طره‌ی عنبرشکنش  
حافظ در بیت سوم برای ارجاع به زلف سیاه سلمی یعنی گروه اسمی «آن زلف سیاه» در بیت دوم از گروه اسمی «آن طره» استفاده نموده، زیرا به هجای کوتاه «ی» که از اضافه شدن طره به عنبر حاصل می‌شود و بیش‌تر از هجاهای زلف در ترکیب اضافه‌ی «زلف عنبر» است برای رعایت وزن بیت نیاز داشته، لهنما در این که از واژه‌ی طره در جای کلمه‌ی زلف استفاده شده جای تردیدی نیست و همین‌طور است در مورد ترکیب‌های اضافه‌ی طره‌ی معنبر، طره‌ی پریشان و طره‌ی عنبرین که در سه شاهد از شواهد نقل شده از شاعران قبل یا هم عصر حافظ آمده‌اند. در بیت زیر هم:  
زان طره‌ی پریچ و خم سهل است اگر بینم ستم  
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند  
حافظ طره را در وجه شبه‌های بلندی و پریچ و خم (پرچین و شکن) بودن به بند و زنجیر مانند نموده، یعنی طره همان زلف چون زنجیر است، نه موی پیشانی یا موی صف کرده برپیشانی! در بیتی دیگر نیز:  
گفتم ای شام غریبان طره‌ی شبرنگ تو  
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب  
زلف سیاه معشوق در وجه شبه‌های سیاهی و درازی به شب غریبان تشبیه شده است.

در شعر و نظم کهن فارسی موی بلند سر را که اگر رها کنند به سوی پایین میل کند، و تا کمر و زانو و حتی پنجه‌ی پا برسد و در پای افتد، طره و زلف می‌نامیده‌اند، بر خلاف جعد که درست برای نامیدن موی کوتاه پرچین و شکن بالا رفته بر تارک سر، و یا به قول علامه‌ی مرحوم علی‌اکبر دهخدا در لغت‌نامه، موی شبیه موی زنگیان به کار می‌رفته است.

از معانی واژه‌ی تاب هم، یکی حالتی چون تاب بند و رسن تاب داده شده در موی بوده که امکان بودن یا به وجود آوردنش فقط در طول موی بلند وجود داشته، بنابراین «تاب» به زلف، طره و گیسو تعلق داشته است نه به جعد، به همین دلیل است که حتی برای یک بار ترکیب اضافه‌ی «تاب جعد» را در متون کهن فارسی، اعم از نظم یا نثر نمی‌بینیم.

در دیوان حافظ در مجموع چهار بار کلمه‌ی جعد آمده است، یکی در بیت زیر:

نازها زان نرگس ترکانه‌اش باید کشید

هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایش  
که جعد پرچین و شکن و بالا رفته بر تارک سر به سنبل تشبیه شده است، و سه بار هم در اضافه‌های جعد گیسو، جعد کاکل و مصراع «آن طره که هر جعدش صد ناهه‌ی چین دارد» به کار رفته که به معنی چین و شکن است. ناگفته نماند که از شانزده نسخه‌ی خطی مورخ تا نیمه‌ی قرن نهم هجری که بیت را دارند، یازده نسخه شامل قدیم‌ترین نسخه‌ها واژه‌ی زلف را ضبط کرده‌اند و فقط دو نسخه‌ی مورخ ۸۲۲ و ۸۲۷ هـ ق لغت جعد را در خود دارند. بانقل چند بیت در تأیید معنی واژه‌ی جعد و در نتیجه متفاوت بودن آن با زلف، طره و گیسو این یادداشت را به پایان می‌رسانم. لطفاً توجه بفرمایید:

چو زلفین ار فرو سو می‌کشند تو هم چو جعد آن دلدار برجه  
دیوان مولانا، غزل ۲۳۴۱

جعد پرده پرده در هم همچو چتر آب‌نوس

زلف حلقه حلقه بر هم همچو مشک اندوده، نای  
دیوان منوچهری، ص ۱۰۶

بنالد مرغ با خوشی ببالد مورد باکشی

بگرید ابر بامعنی بخندد برق بی معنی  
یکی چون عاشق بیدل دوم چون جعد معشوقه

سیم چون مژه‌ی مجنون چهارم چون لب لیلی

همان، ص ۱۲۳

چون زلف خوبان بیخ او پر گره چون جعد خوبان شاخ او پر شکن  
دیوان فرخی، ص ۳۱۵

با پری ماند نگارم گر پری را هر زمان

جعد عنبر بار باشد زلف مشک افشان بود

دیوان امیر معزی، ص ۱۴۳

زلف او بر گل زعود خام خم در خم فکند

جعد او بر مه زمشک ناب چین برچین نهاد

همان، ص ۱۷۶

زلف تو توده توده‌ی مشک است بر قمر

جعد تو حلقه حلقه ابر است برسمن

همان، ص ۵۵۲

گاهی زتاب زلف به گل برنهد کمند

گاهی زکید جعد بر مه برکند کمین

همان، ص ۵۶۴

نشود رسته هر آن کس که ربوده است دلش

زلف چون نون و قد چون الف و جعد چو جیم

دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۷

این را هم اضافه کنم که بیشترین بسامد واژه‌ی جمع به دیوان‌های فرخی سیستانی و امیر معزی تعلق دارد، و در این دو دیوان است که بارها لغت جمع با معنی و مفهومی متفاوت با واژه‌ی زلف و اکثراً همراه با این واژه به کار رفته است. ■

## منابع و مأخذ

- ۱- دیوان امامی هروی، به کوشش همایون شهیدی، سازمان چاپ و انتشارات علی اکبر علمی، چاپ اول، سال ۱۳۴۳.
- ۲- دیوان امیر معزی، به تصحیح و مقدمه‌ی ناصر هیری، نشر مرزبان، چاپ اول، بهار ۱۳۶۲ ش. ۳-
- دیوان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، کتابخانه‌ی سنایی، چاپ دوم سال ۱۳۶۲ ش. ۴- دیوان حافظ، دو جلد به تصحیح و توضیح دکتر پرویز نائل خلتری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم سال ۱۳۶۲ ش. ۵- دیوان حسن دهلوی، به اهتمام سیاحمد بهشتی شیرازی و حمیدرضا قلیچ‌خانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی چاپ اول، سال ۱۳۸۳ ش. ۶- دیوان خواجوی کرمانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خونساری، انتشارات بازنگر چاپ دوم، سال ۱۳۶۹ ش. ۷- دیوان سلمان ساوجی، مقدمه و تصحیح ابوالقاسم حالت به کوشش احمد کریمی، انتشارات «ما» چاپ اول، سال ۱۳۷۱ ش. ۸- دیوان سلمان ساوجی، به تصحیح و مقدمه‌ی دکتر عباسعلی وفایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۷۶ ش. ۹-
- دیوان عماد فقیه کرمانی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، انتشارات بن سینا، چاپ اول، سال ۱۳۳۸ ش. ۱۰-
- دیوان فخرالدین عراقی، به تصحیح و توضیح خانم دکتر سربین محنتم (خزاعی)، انتشارات زوار، چاپ اول، سال ۱۳۷۲ ش. ۱۱- دیوان فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۱ ش. ۱۲- دیوان کمال خجندی، دو جلد پژوهش و تحقیق ایرج گل سرخی، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۷۴ ش. ۱۳- دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰ ش. ۱۴- دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۸ ش. ۱۵- غزلیات سعدی، به تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۶۱ ش. ۱۶- نزهت المجالس، تألیف جمال خلیل شروانی، به تصحیح و مقدمه‌ی حواشی و توضیحات دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوار، چاپ اول، سال ۱۳۶۶ ش. ۱۷- دیوان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (دیوان شمس)، براساس چاپ استاد بدیع الزمان فروزانفر، به تصحیح و اعراب‌گذاری کاظم برگ‌نسی، شرکت انتشارات فکر روز، چاپ اول ۱۳۸۱ ش. ۱۸- دفتر دیگر سانی‌ها در غزل‌های حافظ، تنظیم دکتر سلیم نیساری، جلد اول، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۷۳ خورشیدی.

## مفاخر فرهنگی ایران

### از فردوسی و حافظ تا علامه طباطبایی و ...

#### محسن رحیمی داروگر

این‌جانب افتخار شاگردی استاد حسن رهبرزاده را دارم و در کلاس‌های ایشان به‌مدت شش ماه در رابطه با علوم روحی و ماوراءالطبیعه، خودشناسی و خدانشناسی شرکت کردم. انسان در زندگی‌های جدید رو به تکامل می‌رود، و این که روح انسانی برای سختی و عذاب به درخت یا حیوان حلول می‌کند صحیح نیست. در مجموع بشر چهار نوع حالت روحی دارد تقسیم‌بندی به این حالت است:

۱- بشر: مثل جنابت کاران انسان‌های بی‌رحم که تقریباً خوی حیوانی دارند. ۲- آدم: شخصی که فقط به فکر خود و منافع شخصی و خانواده‌اش است و برایش مسائل اجتماعی و کشوری و فرهنگی اصلاً مطرح نیست. ۳- انسان: کسی است که هم به خود و هم به اجتماع فکر می‌کند و انسان‌دوست و خانواده‌دوست است. ۴- انسان‌اولی: انسان‌های اولی اشخاصی هستند که خود را فنا می‌کنند برای جامعه و پیشرفت آن تا رسیدن به سرحد کمال، در حقیقت در تمامی زمینه‌ها خطر را قبول می‌کنند، مثل شهیدان که برای حفظ جان و مال و فرهنگه ناموس مردم و کشور رفتند. مثل شخص شما که برای توسعه‌ی فرهنگ در کشور از هیچ کاری دریغ نمی‌کنید و تمام فکر و صحبت‌های‌تان فقط ایران و حفظ فرهنگ بسیار زیبایی پارسی‌ست مثل امثال مصلح‌ها و فاطمی‌ها.

بس روح در جامعه‌ی بشری به چهار دسته تقسیم می‌شود و انسان اولی پس از مردن دیگر بازگشتی به کوه‌ی زمین یا کرات دیگر نخواهد داشت و به دریای لایتناهی عرش کبریایی می‌رود و قطره‌ی است که به آسمان هفتم و یا عرش ختلوند می‌رسد و خود دریا می‌شود. چرا نباید از طریق فلسفه، امام حسین، امام علی و پیامبر را شناخت. فقط از طریق روایت‌های ناصحیح و حدیث‌های جعلی و نوحه‌سرایی و به سر و سینه زدن نمی‌شود این بزرگواران را شناخت و بزرگانی معاصر چون علامه محمدمتقی جعفری، علامه سید محمدحسین طباطبایی، کتاب‌های ارزشمندی در رابطه با مسایل دین و امام‌شناسی و خدانشناسی و ... نوشتند. تا به کی سمت خرافات و بیهوده‌گویی؟ باید پوسته را کنار زد و به مغز دین رسید. تفسیر گران‌سنگ المیزان علامه طباطبایی در ۲۰ جلد که خلاصه‌ی آن در ۴ جلد هم است باید مطالعه شود. تفسیری که خود نیاز به فهم بالا و تفسیر دارد. یعنی به‌عبارت دیگر تفسیر را تفسیر کردن و سایر کتاب‌های ایشان یا فلسفه‌ی دین علامه محمدمتقی جعفری و یا کتاب‌های دیگر ایشان مثل امام حسین پیشرو راه انسانیت و غیره نه با یک‌سری خرافات مغز و روح خود را مشغول و زندگی را به خود و اطرافیان جهنم کنیم و در آخر از کتاب‌های علامه حسن‌زاده آملی، دکتر داریوش شایگان و شخص شما پروفیسور امین باید استفاده کرد. خصوصاً تاریخ حقوق ایران و تحولات عصر پهلوی و سایر کتاب‌های‌تان که این‌جانب ۵ جلد از تالیفات شما را خوانده‌ام. افتخار می‌کنم که یک ایرانی هستم و بدون هیچ‌گونه تعصب دینی مسلمان هستم.

مطمئن هستم فرهنگ پارسی با این تاریخ چند هزار ساله می‌تواند به راحتی خود را به فرهنگ‌های مختلف جهان نشان دهد و پرچم سه رنگ بسیار زیبای ایران در تمامی جهان به اهتزاز درآید. این‌جانب روی سخنم به کلیه‌ی اشخاصی است که این ماهنامه‌ی بارزش ایران‌شناسی را می‌خوانند سعی کنند ماهنامه را به دوستان خود هدیه بدهند و به آن‌ها هم توصیه کنند که ایران باید با ماهنامه‌ی حافظ به دنیا عرضه شود. چه از طریق رسانه‌های تلویزیونی و چه از طریق سایت‌های اینترنتی (شبکه‌ی جهانی کامپیوتر) خوب است که به حقیقت فردوسی بزرگ دنیا دست پیدا کند.

حافظ و فردوسی و ... مخصوصاً فردوسی به‌درستی بعد از کتب آسمانی این انسان حقیقت‌جو در هزار سال پیش هزار سال جلوتر از زمان خود بوده است و مطمئناً روح فردوسی بزرگ آینده‌ی ایران را بهتر از خود ما می‌داند. نقل است که چون فردوسی بزرگ وفات کرد، او را هم در باغ او دفن کردند و از وفات او همه مغموم و مهموم شدند. اما شیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی به نماز جنازه حاضر نگشت و گفت او به مدح گبران و آتش‌پرستان و اسمار و لابطیل عمر گذرانید. بر چنین کسی نماز نکنم. چون شب درآمد شیخ بهشت را در خواب دید و قصری با عظمت در نظر او درآمد: به آن‌جا در شد. سریری از یاقوت دید. فردوسی بر آن‌جا نشسته تاجی بر سر و دواجی بر تن. شیخ از خجالت خواست که باز گردد. فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت: ای شیخ اگر تو بر من نماز نکردی. ایزد تعالی چندین هزار فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند و این مقام برای یک بیت است:

جهان را بلندی و پستی تویی

ندانم چه ای هر چه هستی تویی

چون شیخ از خواب بیدار شد پای برهنه و گریان به مرقد فردوسی شتافت و بر قبر او نماز کرد و چند روز معتکف گشت و تا در حیات بود هر روز به زیارت او رفتی.